



مولوی، دیوان شمس، شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

تو می‌گویی که بازآیم چه باشد
تو بازآیی اگر دل در گشاید

بسی این کار را آسان گرفتند
بسی دشوارها آسان نماید

چرا آسان نماید کار دشوار
که تقدیر از کمین عقلت رباید

به هر حالی که باشی پیش او باش
که از نزدیک بودن مهر زاید

اگر تو پاک و ناپاکی بمگریز
که پاکی‌ها ز نزدیکی فزاید

چنانک تن بساید بر تن یار
به دیدن جان او بر جان بساید

چو پا واپس کشد یک روز از دوست
خطر باشد که عمری دست خاید

جدایی را چرا می آزمایی
کسی مر زهر را چون آزماید

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میندیش از خری کو ژاژ خاید

سرک بر آستان نه همچو مسمار
که گردون این چنین سر را نساید